

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

بحث در این مسئله تحت این عنوان بود که اگر در مقدار واجب فوت شده، دوران بین اقل و اکثر است، عرض کردیم که این مثال‌های متعددی هم دارد، مثلاً کسی که مدتی عباداتش را بلا تقلید انجام داده و می‌داند که در این مدت عباداتش مطابق با واقع یا مطابق با فتوای مجتهدی که باید از او تقلید کند نبوده، خوب الان که می‌خواهد این عبادات گذشته را قضاء کند، امرش دائر بین اقل و اکثر است، بالاخره نمی‌داند که آیا مثلاً نماز صد روز را باید قضاء کند، یا 110 روز را باید قضاء کند؟

در اینجا عرض کردیم که در مسئله سه قول وجود دارد؛ قول اول که امام (رضوان الله علیه) و همچنین والد معظم ما (دام ظلّه) بیان کرده‌اند، این است که به مقداری که یقین به اشتغال دارد، قضای همان مقدار لازم است، اما انجام زائد بر آن واجب نیست.

قول دوم هم که بزرگانی این قول دوم را اختیار کرده‌اند، این است که باید به مقداری که یقین به برائت برایش حاصل می‌شود انجام دهد، یعنی باید اکثر را اتیان کند.

قول سوم هم که به مشهور فقهاء نسبت داده شده، این است که به مقداری باید قضا کند، که ظن و گمان پیدا کند که دیگر زمه او بری شده است و روی نظریه مشهور قطع و یقین لازم نیست.

در بحث گذشته مستند قول اول را بررسی کردیم و رسیدیم به این قول دوم، که قائل هستند به اینکه باید به مقداری قضاء کند که یقین به برائت زمه پیدا کند، خوب ببینیم که دلیل این قول دوم چیست؟

برخی دلیل را همان مطلب گذشته قرار داده گفته‌اند: اگر گفتیم که وجوب قضاء به امر جدید نیست، بلکه به همان امر اول است، خوب شك می‌کنیم که آیا با آوردن اقل، آن امر اول از زمه ما ساقط شده یا نه؟ اشتغال یقینی اقتضاء برائت یقینی دارد، یا اینکه بگوییم: موضوع قضاء يك امر وجودی به نام فوت نیست، موضوع قضاء عدم اتیان مأمور به است و شك می‌کنیم که با این اعمالی که در گذشته انجام شده، آیا مأمور به اتیان شد یا نه؟ عدم اتیان مأمور به را استصحاب می‌کنیم.

این يك بیان که اگر کسی در اصول مبنایش این شد، که قضاء به همان امر اول است و احتیاج به امر جدید ندارد و یا اگر گفت: موضوع قضاء يك امر عدمی است، نتیجه‌اش همین است که بیان کردیم.

دلیل دوم بر نظریه دوم:

اما عمده، دلیل دومی است که در برخی از کلمات فقهاء ذکر شده، – این دلیل را به صاحب هدایة المسترشدين (ره) که معروف به صاحب الحاشیه است، نسبت داده‌اند... که گفته‌اند: در دوران بین اقل و اکثر، در جایی که شك ما نسبت به اکثر، شك در تکلیف زائد است، مسلماً برائت جاری می‌کنیم، هر جا شك کنیم که آیا يك نماز بر ما واجب است یا دو نماز؟ و شك ما در اکثر، از مصادیق شك در اصل ثبوت تکلیف باشد، در اینجا اصالة البرائة جاری می‌شود، اما در ما نحن فیه این چنین نیست.

در ما نحن فیه که کسی مدتی را تقلید نکرده و یا تقلیدش باطل بوده، الان می‌داند که وجوب قضائی ذمه او را گرفته، در اینجا نمی‌داند که آیا باید دو روز را قضاء کند یا ده روز را؟ که شك ما در این اکثر، شك در ثبوت اصل تکلیف نیست، تا بخواهیم اصالة البرائة جاری کنیم، بلکه در اینجا يك تکلیف منجز واصل الی المكلف داشتیم.

زمانی که وجوب قضاء بر ذمه این شخص، به عنوان تکلیف منجز واصل الی المكلف آمده، الان که مكلف اقل را، یعنی قضای دو یا سه روز را انجام می‌دهد، نمی‌داند که آیا آن تکلیف منجز واصل الی المكلف از بین رفت یا نه؟ خوب در زائد بر اقل، احتمال آن تکلیف منجز وجود دارد و احتمال تکلیف منجز هم، منجز است، یعنی اگر جایی احتمال تکلیف منجزی را دادیم، این احتمال منجز است.

دقت کنید در اینجا يك تکلیف داریم و يك تنجز تکلیف، در جایی که در اصل ثبوت تکلیف شك می‌کنیم، در اصل اینکه آیا چنین تکلیفی ثابت است یا نه؟ شك می‌کنیم، اینجا محل برائت است، اصلاً از اول نمی‌دانیم که آیا دعا عند رؤیة الهلال واجب شده یا نه؟ اصالة البرائة جاری می‌شود.

اما اگر در جایی، تکلیفی به تنجز رسید، یعنی واصل الی المكلف شد و عملی را انجام دادیم، اما بعد از عمل، هنوز وجود و بقاء آن تکلیف منجز را احتمال می‌دهیم، احتمال اصل تکلیف منجز نیست، اما احتمال تکلیف منجز، برای ما تنجیزآور است، برای اینکه عقل می‌گوید: تکلیف منجزی ذمه‌ات را گرفته، هنوز هم احتمال می‌دهی که آن تکلیف بر ذمه‌ات هست، که اگر انجام ندهی، گرفتار عقاب می‌شوی، عقل هم که دفع عقاب محتمل را واجب می‌داند، پس چون دفع عقاب محتمل واجب است، احتمال تکلیف منجز هم منجز است.

دو مثال از صاحب این نظریه

در اینجا صاحب این نظریه دو مثال عنوان کرده است؛ در مثال اول فرموده: این فسقی که در بین مردم وجود دارد، که مثلاً امروز – نعوذ بالله – نماز نمی‌خواند، نماز از او فوت می‌شود و وجوب قضاء گریبانش را می‌گیرد، فردا باز هم نماز را ترک می‌کند، وجوب قضای دومی گریبانش را می‌گیرد، يك مدتی از عمرش می‌گذرد، حال می‌خواهد نمازهایش را قضاء کند، اما نمی‌داند نماز ده روز را قضاء کند یا نماز يك سال را قضاء کند؟

در اینجا دوران بین اقل و اکثر است و قائل می‌گوید: باید به مقداری قضاء کند که یقین پیدا کند که ذمه‌اش بری شده، برای اینکه در اینجا يك تکلیف منجز واصل الی المكلف، گریبان مكلف را گرفته، نمی‌دانیم که با انجام اقل، آیا این تکلیف منجز به طور کلی از بین می‌رود یا نه؟ بالاخره احتمال بقاء تکلیف منجز را می‌دهیم و احتمال تکلیف منجز برای ما تنجیز آور است، لذا باز باید به مقداری قضاء کند، که یقین به برائت ذمه برایش حاصل شود.

اما مثال دیگری که بیان کرده این است که فرموده: اگر از کسی قرض گرفته، اما نمی‌داند که آیا هزار تومان قرض گرفته، یا

هزار و صد تومان؟ نمی‌داند که آن مقداری که قرض گرفته، چه مقدار است؟ دوران بین اقل و اکثر است، در اینجا وقتی اقل را داد، نسبت به اکثر، شکش در اصل تکلیف است، یعنی می‌گوید: نمی‌دانم که از اول آیا این تکلیف به اکثر اصلاً بر ذمه من آمد، اداء دین نسبت به مقدار اکثر بر ذمه من آمد یا نه؟ شك در اینجا نسبت به اکثر، شك در اصل ثبوت تکلیف است، لذا در اینجا نسبت به اکثر برائت ذمه جاری می‌کنیم.

لذا این قائل بین این دو مثال فرق گذاشته، بین جایی که مدتی از عمر فاسقی می‌گذرد، اما نمی‌داند که آن مقداری که از نمازهایش قضاء شده، آیا يك سال است یا دو سال؟ که در اینجا چون نسبت به اکثر، شك در این است که آیا آن تکلیف منجز هنوز باقی است یا نه؟ چون احتمال بقاء تکلیف منجز را می‌دهد، احتمال تکلیف منجز، تنجیزآور است.

نقد و بررسی این دلیل

حال آیا این بیان درست است یا نه؟ مرحوم آقای خوئی (قدس سره) (کتاب تنقیح، جلد اول، صفحه 279) دو اشکال و جواب از این دلیل بیان کرده‌اند ولی قبل از اینکه این دو جواب ایشان را مطرح کنیم، نکته‌ای است که مقداری روشن نیست.

نکته: عدم اختلاف مرحوم خوئی (ره) با صاحب هدایه (ره) در کبری

ایشان در اول بحث فرموده‌اند: محل نزاع در جایی است که در اصل ثبوت تکلیف شك داشته باشیم، اما در جایی که علم به تنجز تکلیفی در زمان گذشته داریم و بعداً بین اقل و اکثر تردید پیدا می‌کنیم، فرموده‌اند: اصلاً این از محل نزاع خارج است.

این بیان درست عین عبارت مرحوم صاحب هدایه (ره) است، یعنی وقتی که این بیان را کنار آن بیان قرار دهیم، می‌بینیم که یکی است، وقتی انسان این بیان را ملاحظه می‌کند، خوب درست صاحب حاشیه هم همین را می‌گوید که در جایی که شك در اصل ثبوت تکلیف باشد، اینجا نسبت به اکثر برائت را جاری می‌کنیم، اما در جایی که شك در تکلیفی باشد، که قبلاً منجز بوده و بعداً مردد بین اقل و اکثر هست، اینجا نمی‌توانیم برائت جاری کنیم.

نتیجه این می‌شود که بین مرحوم آقای خوئی (قدس سره) و بین صاحب حاشیه (ره) نباید در کبری فرقی باشد و اگر اختلافی هم در ما نحن فیه وجود دارد، این باید در صغری باشد. حالا آیا این کبری درست است یا نه؟ ابتدا این دو اشکال مرحوم آقای خوئی (ره) را در اینجا بیان کنیم، بعد ببینیم که اصلاً آیا فرق گذاشتن بین این دو مورد، درست هست یا نه؟

اشکال اول مرحوم خوئی (ره)

اشکال اولی که مرحوم آقای خوئی (ره) بیان کرده، این است که فرموده‌اند: این کلام شما اگر هم درست باشد، در جایی است که زمان تنجز سابق بر زمان تردید و شك باشد، یعنی اگر در اول علم پیدا کنید به اینکه تکلیفی به صورت منجز آمده و بعد تردید کنید که این تکلیف منجز، مردد بین الاقل و اکثر است، در اینجا کلام شما تام و متین است.

اما اگر زمان تنجز مقارن زمان تردید است، مثلاً کسی می‌خواهد، بعد از دو یا سه روز از خواب بیدار می‌شود، - خوب بعضی هستند که داروی بیهوشی به آنها می‌زنند، یا خودشان این قدر خوابشان زیاد است، يك وقتی یکی از این دوستان که خوابش همین طور بود، مخصوصاً در ماشین، می‌گفت: سوار ماشین قم شدم، می‌خواستم به تهران بروم، بعد در آخرین جایی که پیاده می‌کردند، دیدم همدان هستم، برده تهران، از تهران دوباره مسافر سوار شده برگشته قم، اراك، همدان، آنجا از خواب بیدار شده

بود... حال اگر کسی مدت زمانی را بخوابد، حالا از خواب که بلند می‌شود، نمی‌داند یک روز خوابیده تا نمازهای یک روز بر نمه‌اش باشد یا دو روز خوابیده، تا نمازهای دو روز.

در اینجا ایشان فرموده‌اند: زمان تنجز با زمان تردید مقارن است، قبل از اینکه از خواب بیدار شود، وجوب قضاء نبوده، حال که بیدار شد، الان وجوب قضاء بر نمه‌اش می‌آید، که مردد است بین اینکه آیا یک روز را قضاء کند، یا دو روز را؟ در اینجا در شك در زائد اصالة البرائة جاری می‌شود.

اما در جایی که تنجز قبل از زمان تردید است، ایشان فرموده‌اند: در آنجا می‌توانیم بگوییم که نسبت به اکثر باید اصالة الاشتغال را جاری کند.

بعد از اینکه این مثال‌ها را زده‌اند، در اینجا فرموده‌اند: ما نحن فيه از همین مثال خواب است، ما نحن فيه که کسی مدتی را بدون تقلید یا با تقلید غیر صحیح عمل کرده، از همین صورت دوم است، یعنی از همین صورت دومی است که زمان تنجز، با زمان تردید مقارن با یکدیگر است، برای اینکه زمانی که مکلف عمل را انجام می‌داده، با اعتقاد به صحت انجام می‌داده، لذا در آن زمان وجوب قضاء نمه‌اش را نگرفته بود.

زمانی وجوب قضاء نمه‌اش را می‌گیرد، که علم به بطلان و مخالفت پیدا می‌کند، یعنی می‌فهمد که اعمالش بلا تقلید و باطل بوده است و یا از روی تقلید غیر صحیح بوده، حال که علم به مخالفت پیدا می‌کند، وجوب قضاء بر او منجز می‌شود و در همین زمان که وجوب قضاء بر او منجز می‌شود، تردید پیدا می‌کند که آیا قضای یک سال، یا قضای دو سال؟

مرحوم آقای خوئی (ره) فرموده‌اند: در جایی که زمان تنجز با زمان تردید مقارن با یکدیگر است، در اینجا نسبت به زائد باید اصالة البرائة را جاری کنیم، شك در اكثر و زائد بر اقل، شك در اصل تکلیف می‌شود و باید اصالة البرائة جاری کنیم.

حالا این اشکال اول ایشان است، يك اشكال دومي هم دارند، اما عمده این است که روی این مثال‌هایی که در این بحث وجود دارد دقت کنید، تا ببینیم که ان شاء الله فردا به چه نتیجه‌ای می‌رسیم.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين